

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

در داکتر عباس آزادیان



درآمدی بر شکنجه

بخش هفتم

نگاهی به خاطرات زندانیان سیاسی در ایران

در قسمتهای قبلی عوارض روحی و روانی شکنجه را به طور کلی و به طور اخص در میان زندانیان اردوگاههای مرگ نازی، در میان اسرای جنگی و در میان زندانیان سیاسی بررسی کردیم. در این قسمت به خاطرات تعدادی از زندانیان سیاسی ایران در دوره جمهوری اسلامی اشاره کرده و به بررسی شیوههای شکنجه، راههای مقابله زندانیان و عوارض روحی و روانی حاصله می‌پردازیم. تمامی این خاطرات در فصلنامه نقطه، شماره ۶ سال دوم، تابستان ۱۳۷۵ چاپ شده‌اند.

شیوههای شکنجه در زندانهای ایران:

جمهوری اسلامی، برطبق این خاطرات، از تمامی گونه‌های ممکن شکنجه فیزیکی و روحی استفاده کرده است. شکنجه زندانیان سیاسی از زمان دستگیری آغاز شده، در دوره بازجویی، محاکمه (اگر محاکمه‌ای وجود داشته است) و زندان و حتی بعد از زندان ادامه می‌یابد. فشار و ارباب تنها علیه زندانیان صورت نمی‌گیرد بلکه خانواده‌های زندانیان نیز مورد ارباب قرار می‌گیرند. جمهوری اسلامی از این فراتر رفته و حتی خانواده‌های اعدام شدگان را هم مورد فشار قرار می‌دهد.

شکنجه معمولاً بلافاصله بعد از دستگیری آغاز می‌شود. در این مرحله جنبه فیزیکی شکنجه برجسته‌تر می‌باشد ولی به هیچ‌وجه خالی از فشارهای روحی و روانی نمی‌باشد. به نظر میرسد که هدف اصلی شکنجه کسب اطلاعات باشد ولی به هیچ وجه به این امر محدود نمی‌شود. در موارد زیادی هدف تنها درهم شکستن روحیه و ارباب فرد است. افراد زیادی که اطلاعات چندانی ندارند و یا اطلاعات آنها قبلاً لو رفته است نیز مورد شکنجه فیزیکی قرار می‌گیرند.

به نظر می‌رسد که شکنجه فیزیکی قدم اول مرحله ای است که هدف نهائی آن درهم شکستن انسانیت فرد و شور و شوق زنده ماندن می‌باشد.

ماریام. در مقاله "حق تجاوز" روزهای اولیه پس از دستگیری‌اش را شرح می‌دهد:

"...چشم را بستند... در يك اتاق كوچك محبوسم کردند و پتوئی بر پشتم انداختند و با کابل به جانم افتادند. می‌خواستند که حرف بزنم... " این امر ادامه پیدا می‌کند تا شب شکنجه‌گر او با صدای خوفناکی او را صدا می‌زند و: "... مرا به تختی بست و پس از آنکه "تعزیر" شدم و "حد شرعی" خوردم و با کابل شصت ضربه به پایم زد، به من تجاوز کرد، وقتی به من تجاوز می‌کرد، دهانم را بست... يك ماه، مرتب مرا زدند... شنیدم که در این زندان، چند مورد تجاوز وجود داشته... "

در این مقاله- خاطره نویسنده به چهار نوع شکنجه اشاره می‌کند: بستن چشم، در انفرادی نگاه داشتن، کتک زدن به خصوص با کابل به کف پا و سایر قسمتهای بدن و بالاخره یکی از دردناکترین انواع شکنجه یعنی تجاوز. آذر نسیم در مقاله‌اش "هرگز از مرگ نهراسیده‌ام" اشاره می‌کند که در موارد متعددی و به خصوص بعد از روزهای اول زندان، هدف شکنجه کسب اطلاعات نیست. او می‌نویسد: "از لحظه‌ای که وارد زندان می‌شوی و زیر شکنجه می‌روی، از تو چه می‌خواهند؟ اطلاعات؟ نه! بخش زیادی از شکنجه‌ای که ما می‌شدیم، برای این بود که به قول خودشان به ما ثابت کنند که: "شما کسانی نیستید که بتوانید روی باورهایتان بمانید. شلاق ما از باورهای شما قوی‌تر است!"

او سپس به شرح نوعی شکنجه می‌پردازد که می‌توان آن را از نوع فیزیکی - روانی دانست: "چشم‌های زندانیان را می‌بستند و توی جایی می‌نشانند که به اندازه نشستن و دراز کشیدن يك انسان جا داشت. ما را با چشم‌بند، از صبح ساعت ۶ تا ساعت ۱۰ شب که وقت خواب بود در این تابوت‌ها می‌نشانند."

نویسنده به نوع دیگر شکنجه فیزیکی می‌پردازد. "... با چشم‌بند رو به دیوار نگه‌مان داشتند و تخته‌هایی را که شکسته بودند به سرمان می‌کوفتند. يك آمارگیری ساده در جریان بود. یعنی فقط از ما می‌خواستند وقتی اسم‌های مان را بگوئیم که تخته بر سرمان کوفته می‌شود. خودشان هم تعیین می‌کردند که آیا صدایمان به اندازه کافی بلند است یا نه... و آن روز تخته‌های بسیاری بر سر بچه‌ها شکسته شد" ف. آزاد در مقاله‌اش تحت عنوان "زندان شیراز" چند جنبه از اربابهای فیزیکی زندان را به یاد می‌آورد. در این مقاله که بیشتر فشارهای روحی و روانی را افشاء می‌کند و به آنها اشاره خواهد شد، می‌آید که: "چشم‌بندی به من دادند که با چشم‌بندهای اوین تفاوت داشت. مثل نقاب، تمام صورت را می‌پوشاند و هیچ روزنی نداشت... راه افتادیم. هر آن احساس می‌کردم که دارم می‌افتم... هر روز به بازجویی می‌رفتم... بعد مسأله نماز نخواندن ما هم به فشارها اضافه شد. هر زندانی به جای ۵ نوبت نماز، ۵ بار در روز شلاق می‌خورد. من به خاطر نماز نخواندن ۴۰ روز و هر بار ۵ نوبت شلاق خوردم."

نویسنده در رابطه با وضعیت بند و ارتباط با توابعان و فشار بر سایر زندانیان و شرکت در مراسم دعا می‌نویسد: "... مسؤولین زندان هر از گاهی زندانیان را به جان هم می‌انداختند و زندانیان با هم درگیر می‌شدند و کار به کتک کاری و شکستن سر و دست می‌انجامید... پس از دعای کمیل که توابعان بر اثر آن تهییج می‌شدند... کتک‌کاری شروع می‌شد که گاهی منجر به بیهوشی عده‌ای هم می‌شد."

نویسنده سپس به شرح یکی از این ادب کردن می‌پردازد که شبی پس از دعای کمیل توابعان به زدن هم‌بندی‌های خود پرداختند: "صدای شعار، ناله و فریاد و ضجه را خفه می‌کرد. طعمه بخت برگشته مدتی زیر مشت و لگد بی‌رحمانه

همبندی‌های خود می‌ماند، بعد از اینکه آش و لاش می‌شد نوبت نفر بعدی می‌رسید و نفر بعدی و... صدائی به گوشم رسید: بیهوش شده. دندان‌هایش شکسته است و لاش کنید... راهرو بند شبیه صحنه زد و خورد های خیابانی شده بود." همانطور که از این خاطرات آشکار شد شکنجه فیزیکی به دست ماموران رژیم و یا به دست توابعین تنها محدود به زمان دستگیری و برای اقرار و اطلاعات گرفتن نبود، هدف در هم شکستن کامل روحیه و ارباب عاطفی بود و سپس شکل نهائی شکنجه فیزیکی از راه می‌رسید که خود در واقع نوعی رهائی بود: اعدام.

قبل از قتل عام ۱۳۶۷ - به نوشته آذر نسیم:

"... ملاقات برای کلیه بندها قطع شد. این اولین بار بود که ملاقاتهای کلیه زندانیان قطع می‌شد... همه امکاناتمان را هم گرفتند. تلویزیون را بردند. روزنامه قطع شد... خلاء مطلق بود... می‌گفتند بچه‌ها را سر و عده‌های نماز شلاق می‌زنند. بعد دسته دسته بچه‌ها را می‌بردند. سؤال‌ها این بود: مسلمان هستی یا نه؟ نماز می‌خوانی یا نه؟ بهشت و جهنم را قبول داری یا نه؟ به همین سادگی... و به نوشته هرمز متقی: "انبوه دمپائی‌هایی که جلوی حسینیه بزرگ زندان گوهردشت روی هم ریخته‌اند و بوی جسد... و تعدادی که اعدام نشدند، با استناد به نامه فرج سرکوهی، تحت فشار جسمی و روحی... کاملاً ویران و نابود... شدند. و هم او اضافه می‌کند که "من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم اما همه آن ۸ سال به اندازه ۵ دقیقه از این ۴۷ روز زجر آوار نبود."

آنچه اشاره شد تنها بخشی از فشارهای جسمی بر زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی ایران بوده است. امیدوارم که لیست تمامی انواع شکنجه‌های فیزیکی جمع‌آوری شود. در این خاطرات اما بر فشارهای روحی و روانی تأکید بیشتری شده است و در اینجا به آنها می‌پردازیم.

فشارهای روحی و روانی معمولاً حتی قبل از فشارها و شکنجه جسمی آغاز می‌شود یعنی از همان زمان دستگیری؛ و بستگی به موقعیت دستگیری دارد. توهین کردن و تمسخر فرد و خانواده، اگر آنها شاهد دستگیری باشند، معمولاً اولین تجربه شکنجه می‌باشد. شکنجه روانی را اما پایانی نیست. در انفرادی نگه داشتن و چشم بستن همانقدر که جنبه فیزیکی دارد، جنبه روانی هم دارد. مثلاً تجاوز جنسی از لحاظ فیزیکی دردناک است ولی به هیچ وجه قابل مقایسه با درد و رنج روحی که در پی می‌آید نیست. درد و رنج آسیب‌پذیر بودن، که دوباره از جنسیت تو برای تحقیر تو استفاده شده است، که در يك جامعه عقب‌مانده دیگران چگونه به تو نگاه خواهند کرد و غیره. جای تعجب نیست وقتی که ماریا م. می‌نویسد: "...چند مورد تجاوز وجود داشته و در يك مورد هم منجر به خودکشی يك دختر شده." منزوی کردن، یکی از حربه‌های موثر شکنجه‌گران است. در ابتدای دستگیری و همینطور در تمامی دوران بازداشت ممکن بود زندانی را در سلول انفرادی نگه دارند. نوع بدتر انزوا، جدا کردن فرد در میان دیگران بود. ف. آزاد اولین روز انتقالش را از اوین به زندان شیراز شرح می‌دهد:

"پاسدار مرا تحویل داد و گفت: ممنوع الحرف مطلق. کسی جواب داد "چشم حاجی"... روی دمپائی من نوشت: "مخصوص" (به عبارت دیگر نجس!)... بشقاب و لیوانی به من داد که آن هم مهر "مخصوص" بر رویش خورده بود... بسیاری از چهره‌ها برایم آشناست... هیچیک اما به من نزدیک نشدند. حتی با کینه نگاه می‌کردند."

نویسنده ادامه می‌دهد و به شرح موردی می‌پردازد که از زندانی دیگری ساعت را می‌پرسد و جواب می‌شنود: "به تو گفته بودم که "ممنوع الحرف مطلق" هستی، تو حق نداری با دیگران حرف بزنی و دیگران هم نباید با تو حرف بزنند... رفت و مرا در حیرت گذاشت. زندان انفرادی در میان جمع را تجربه نکرده بودم. اما می‌دانستم تحملش مشکل است."

در قسمتهای قبلی به اهمیت همبستگی، نزدیکی و احساس با هم بودن در ایجاد و تداوم توان مقاومت اشاره کردیم. نشان دادیم که براساس مطالعات گوناگون در سلول انفرادی نگه داشتن متهم عواقب روحی شدیدتری را به همراه خواهد آورد. در قسمتهای بعدی در بررسی جنبه‌های تئوریک شکنجه نشان خواهیم داد که چگونه و چرا شکنجه‌گران سعی دارند روابط انسانی را در هم بشکنند تا فرد امکان پیدا نکند در شرایط درد، ترس، خستگی و نیاز دست کمک به سوی دیگری دراز کند. این محرومیت، انسان‌ها را از یکی از منابع مهم برخورد و انطباق با محیط محروم می‌کند و در نتیجه امکان مقابله با دشواری‌ها را کاهش می‌دهد. سیاست "نجس" و "ممنوع الحرف بودن" در این ارتباط قابل فهم می‌باشد. نویسنده ادامه می‌دهد: "در کارهای بند اصلا شرکت نداشتیم و زمانی که دست‌هایم خیس بود، حق نداشتیم به چیزی دست بزنم." زندانبانان نهایت سعی خود را دارند تا بهانه‌های ساده زیستن را از زندانیان خود بگیرند. منزوی کردن تنها یکی از این سیاستها میباشد. شیوه‌های متعدد و فشار روحی و روانی بکار برده میشود. این روشها در زیر می‌آیند:

۱- محروم کردن زندانیان از ارتباط با دنیای خارج و یا محدود کردن این ارتباط تا سر حد ممکن. معمولا زندانیان به روزنامه دسترسی نداشتند و یا در صورت دسترسی به روزنامه و کتاب، این امر محدود به ارتجاعی‌ترین و عقب افتاده‌ترین انواع نوشته‌ها بود: "در انتهای سالن بند قفسه‌ای بود که در آن روزنامه و چند نشریه چیده شده بود: مثل "پاسدار انقلاب" و "سروش" اما فشار آنچنان شدید بود که این مطالب هم خوانده نمی‌شد، هیچکس سراغ این قفسه نمی‌رفت. جز دعا و قران، آنها سر سجاده، کتاب و روزنامه‌ای خوانده نمی‌شد."

۲- تحت فشار قرار دادن برای بحث آزاد (!) و بالاخره هر گونه فشار روحی و روانی برای وادار به مصاحبه کردن که خود عواقب بسیار ناگوار روحی و روانی می‌توانست داشته باشد: "پاسدار گفت... اینجا بحث آزاده. یا من ترا قانع می‌کنم یا تو مرا... آیا حاضری در جمع زندانی‌ها مصاحبه کنی و مارکسیسم و سازمان سیاسی‌ات را محکوم کنی؟ "نه... نه... لحن آرامش عوض شد و شروع به تهدید کرد. و تأکید کرد که به خاطر نماز نخواندن مرا شلاق خواهد زد."

۳- ایدئولوژی زدائی نقش مهمی در برنامه رژیم برای در هم شکستن توان روحی و روانی زندانیان دارد. هدف این است که اولاً توان مقاومت اعتقادی زندانی را بگیرند و ثانیاً او را در خدمت خود درآورند و اگر امکان‌پذیر نشد او را دچار بیهودگی و پوچی کنند:

"... برای هر کدامان کلاس ایدئولوژیک گذاشتند... روزی ۸ - ۷ ساعت بحث داشتیم... این ماجرا ماهها طول کشید. زیر فشار ایدئولوژیک، زندانیان هر روز خود را فرسودمتر و ناتوان‌تر می‌دیدند، تا کم کم به بیهودگی و پوچی رسیدند. در چنین وضعی اکثر بچه‌ها دچار بحران روحی شدند و دست به خودکشی زدند. مسئولین زندان مانع خودکشی نمی‌شدند... " سایر برنامه‌ها در این جهت شامل برنامه‌های منظم برای همه زندانیان میشود، " ... اول صبح صبحانه و چای؛ بعد کلاس‌های آموزشی؛ ظهر نماز جمعی؛ عصرها مطالعه آزاد و هواخوری؛ شب نماز جمعی، بعد از شام دعا..."

۴- ادامه این روند فشار روحی با هدف در هم شکستن هرگونه توان مقاومت در جهت همکاری کامل با رژیم و یا پوچی و بیهودگی گزارش‌نویسی و در نهایت جاسوسی برای رژیم بود: "... یکی از هم سلولی‌هایم... از من پرسید: چرا نماز نمی‌خوانی و در برنامه‌های اجباری بند شرکت نمی‌کنی؟... فکر نکنی من جاسوسم، ولی این جا همه موظفند هر از گاهی از هم سلولی‌های خود گزارش بدهند، سرباز زدن از این کار خلاف مقررات است..."

هرمز متقی وضعیت زندان را اینگونه توصیف می‌کند: "انزوای مطلق در حالی که در میان جمع زندگی می‌کنی و سکوت اجباری در حالی که خناق صرف در گلویت غوغا می‌کند."

بدین ترتیب زندانی در شرایط فوق طاقت بشری به طور مداوم باید تصمیم بگیرد و بررسی کند که نکند "نه" اکنون بدل به "آری" بزرگتری در قدم بعدی شود: "اما وضعیت دیگری هم بود که به زندانی امکان انتخاب می‌داد، مثلاً بین سکوت کردن و یا فریاد زدن... و پذیرفتن یا نپذیرفتن چیزی که به هر حال خوشایند نبود (مصاحبه ویدیویی و انزجار نامه) برای پرهیز از وضع و آینده‌ای بدتر (مثل شکستن حد دوام و تواب شدن، از دست دادن تعادل روانی و دیوانه شدن و یا کشته شدن)." و این تصمیمگیری‌ها باید در شرایط بسیار دشواری صورت می‌گرفت: "... از یکسو نیاز به کمی فراغت بود تا آنچه را که اتفاق افتاده بود، هضم کند. از سوی دیگر زندانبان آنجا ایستاده بود و خاطرنشان می‌کرد که زندان جای فراغت نیست و احیاناً نفیر آماده باش برای حمله‌ای دیگر در می‌داد."

ادامه دارد